

از دامان عشایر

سامان نیک‌اقبالیان، پزشک مطرح بیمارستان ابوعلی سینای شیراز که حالا از معتبرترین نام‌های پیوند کبد و نخستین جراح پیوند پانکراس است و خودش را هنوز پسری از عشایر کهگیلویه می‌داند:



بچه‌های مدرسه هم‌خب به طبع پیوندهایی که عشایر باهم دارند همه باهم فامیل بودند. من خاطر من نیست که هرگز برای پزشک شدن من اصراری از طرف خانواده‌ام صورت گرفته باشد. درست است که جوتحصیل حاکم بود؛ اما هر دوره مقتضیات خودش را دارد و من هرگز اجباری برای تحصیل در رشته‌ای خاص رادر خانواده ندیدم. بیشتر تاکید خانواده روی درس خواندن بود و نه رشته خاصی. اما یک پسر عموداشتم که ایشان مراتشویق کردند دنبال پزشکی بروم. ایشان تاکید داشتند که پزشکی رشته‌ای است برای برداشتن دردی از دردهای مردم. در گذشته، ما عشایر بودیم و در چادر زندگی می‌کردیم. چادرهای عشایری در ندارد، اگر چادر کناری مثلثانمک کم داشت سری به چادر بغلی می‌زدونمک را از آنجا تهیه می‌کرد. پیوندهای عاطفی و خویشاوندی قوی میان این سبک از زندگی همچنان در خلق و خوی ما باقی‌مانده و بر همین اساس پزشکی را انتخاب کردم تا دردی از دردهای مردم را دوا کرده باشم، نه اینکه وسیله‌ای برای کسب درآمد بیشتر باشد. مسائل دقیق‌تری برای من هم مهم بوده؛ اما بحث اولویت‌هاست. تعریف رفاه با مسائل مالی کاملاً متفاوت است. من به دنبال رفاه بودم نه پول و هم‌زمان اولویت اولم تحصیل و کار در رشته‌ای بود که انگیزه لازم برای زندگی و کار را به من بدهد. من همیشه می‌خواستم از توانایی‌هایم در حد نهایی آن استفاده کنم.

من متولد سی‌سخت هستم. شهری در کوهپایه کوه دنا در ارتفاعات دامنه‌های زاگرس. سی‌سخت یک دهستان بزرگ بود که مرکز بخش عمده‌ای از مناطق بویراحمد است. پدرم کارمند کارخانه قند یاسوج بودند و الان هم سال‌هاست بازنشسته هستند. این کارخانه بعد از غائله جنوب در سال ۱۳۴۲ که عشایر علیه حکومت مرکزی قیام کردند، بنانهاده شد و پدرم هم از همان زمان در این کارخانه استخدام شد. مادرم از اولین زنانی بود که در آن منطقه معلم شده بود. ما پیش برادر و یک خواهر هستیم که تقریباً همه تحصیل کرده رشته‌های پزشکی هستیم. مادرم سال ۱۳۴۳ معلم شدند و من هم سال ۱۳۴۸ به دنیا آمدم. پدر بزرگم در سال ۱۳۰۹ اولین معلم را به آن منطقه آورد و بنای علم و تحصیل را به شیوه نوین در سی‌سخت بنیان نهاد. چون تا قبل از اقدام پدر بزرگم، مکتب‌خانه‌های قدیمی وجود داشت ولی مدارس نوین خیر، همه سعی می‌کردند در مکتب‌خانه خواندن و نوشتن قرآن و زبان فارسی را یاد بگیرند. حافظ سعدی و فردوسی می‌خواندند اما با آمدن معلم شیوه جدید آموزش تربیت هم‌راه خود را میان مردم باز کرد. من در مدرسه‌ای درس خواندم که خاله، شوهرخاله، مادرم و یکی از دایی‌هایم معلم آن مدرسه بودند و دایی هم مدیر مدرسه بود.

”

در گذشته، ما عشایر بودیم و در چادر زندگی می‌کردیم. چادرهای عشایری در ندارد، اگر چادر کناری مثلاً نمک کم داشت سری به چادر بغلی می‌زد و نمک را از آنجا تهیه می‌کرد. پیوندهای عاطفی و خویشاوندی قوی میان این سبک از زندگی همچنان در خلق و خوی ما باقی‌مانده و بر همین اساس پزشکی را انتخاب کردم تا دردی از دردهای مردم را دوا کرده باشم، نه اینکه وسیله‌ای برای کسب درآمد بیشتر باشد

